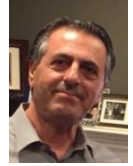


# کارل مارکس و چشم‌انداز انقلاب در جوامع پیشاسرمایه‌داری

علی رها



## ۱ - پیشگفتار

«جنبش‌های فکری‌ای که اکنون در روسیه در حال وقوع است در واقع نشانه‌ی جوشش‌هایی است که در زیر سطح، در اعماق جریان دارند. اندیشه‌ها همواره با تارهایی نامرئی با بدنه‌ی مردم پیوند دارند.»

مارکس، نامه به زیگفريد مایر، ۲۱ ژانویه ۱۸۷۱

دقایق متغیر تاریخی در هر دوره‌ای جنبه‌های نوینی از سپهر اندیشه‌ی مارکس را به روی صحنه‌ی تاریخی می‌آورند. این ابعاد نوین هم در زمان حیات خود مارکس و هم پس از مرگ او به وضوح قابل تشخیص است. تا آنجا که به خودِ مارکس مربوط می‌شود، هم تحولات بی‌وقفه در شرایط مادی و هم ظهور و حضور یک سوژه‌ی نوین و به‌ویژه پراکسیس آن سوژه در صحنه‌ی تاریخ است که هسته‌ی اصلی خود-انکشافی مارکسیسم مارکس را رقم می‌زند. نکته‌ی کلیدی، جذب تاریخی که همواره در حال شدن است در پیکربندی اندیشه‌ی دیالکتیکی-تاریخی مارکس است. به‌عنوان نمونه، تا پیش از ظهور یک جنبش انقلابی در ایرلند علیه سلطه‌ی انگلیس، مارکس استقلال ایرلند را پس از وقوع انقلاب اجتماعی در انگلیس امکان‌پذیر می‌دانست. اما بعد نظر خود را عوض کرد.

این سمت‌گیری جدید نظری به معنی پشت کردن به انقلاب در خود انگلیس نبود. کاملاً برعکس. ایرلند در حکم کاتالیزوری بود که می‌توانست وقوع انقلاب در انگلیس را نیز تسریع کند به وجهی که آن دو مکمل یکدیگر گردند. به بیان دیگر، مارکس هیچ‌گاه استقلال ملی را از بستر جهانی سرمایه‌داری و انقلاب اجتماعی تفکیک نمی‌کرد. چه در ایرلند، و چه در جنبش الغای برده‌داری در آمریکا، و چه در روسیه پس از الغای سرواژ، همه جا حرکت‌های جدید اجتماعی و نیز پژواک درخواست‌های آنها در جنب و جوش‌های فکری است که منجر به یک نگاه تازه در افق فکری مارکس می‌گردند. چنانچه تاریخ - به معنی مردان و زنان و کودکانی که تاریخ را می‌سازند - را از دیالکتیک انضمامی مارکس حذف کنیم، آن‌گاه هر تحولی در شرایط عینی، ناگهان یک

مارکس ناشناخته، مارکسی متفاوت، را به ما معرفی می‌کند که گویا با هر موضع‌گیری جدیدی، با مبانی اندیشه‌ی خود گسسته است.

در زمان‌هایی نه چندان دور، این گسست نظری را به «مارکس جوان» و «مارکس رشید بالغ» نسبت می‌دادند. سخن گویان این اسطوره، مارکسیست‌های «راست‌آیین» (ارتدکس) در اردوگاه کمونیستی بودند. نظریه-نظریه پردازان احزاب کمونیستی رسمی، همچون لویی آلتوسر، این شکاف نظری را به سال ۱۸۴۶ مرتبط می‌کردند، هر چند که در نزد آنها این صرفاً پوششی بیش نبود چرا که با مارکس کاپیتال، به‌ویژه فصل نخست نیز عمیقاً زاویه داشتند. خروج دست نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ مارکس از آرشیوهای غبارآلود و هم‌زمانی آن با ظهور جنبش‌های اجتماعی از زیر یوغ سرمایه‌داری دولتی روسیه در اروپای شرقی، و نیز آثار اندیشمندانی چون کارل کوسیک، آن اسطوره‌ی گسست نظری را برای همیشه مدفون ساخت.

اما از پس انتشار رونویس دفترهای قوم‌شناسی مارکس (لورنس کریدر، ۱۹۷۲)، ناگهان از نو یک مارکس دیگر، مارکس مؤخر، ظهور یافت. موج نوینی از مارکس‌پژوهی و آثار بسیاری از جمله مارکس مؤخر و راه روسی (تئودور شانین، ۱۹۸۳)، مارکس در حاشیه‌ها (کوبین اندرسون، ۲۰۱۰)، واپسین سال‌های مارکس (مارچلو موستو، ۲۰۲۰) و بسیاری کتب و مقالات دیگر انتشار یافتند که علی‌رغم برخی تفاوت‌ها ابرروایتی را رواج داده‌اند که برطبق آن گویا مارکس در سال‌های واپسین زندگی‌اش با کشف یک جهان نوین، با مبانی نظری پیشین خود، از جمله کاپیتال، گسست.

از این‌رو، دغدغه‌ی متن کنونی این است که نشان دهد هر نسلی بنا به شرایط تاریخی تغییر یافته‌ی هستی اجتماعی خود، با تعبیر و تفسیری نوین، عرصه‌های تازه‌ای از پیکر ایده‌های مارکس را «کشف» می‌کند. مسأله این‌جاست که این برداشت‌های تازه، آن ابعاد جدید را از کلیت منظومه‌ی فکری مارکس تفکیک نکنند، و به کمک آن اجزاء یک مارکس «نوین» را اختراع نکنند. از این‌رو، معضل اصلی متن کنونی مستدل ساختن پیوستگی و تداوم در مبانی اندیشه‌ی مارکس است. در این منظر، عدم تداوم - حرکت تاریخ - صرفاً در پرتو تداوم قابل تشخیص است.

## ۲ - «حاشیه‌ها» در منظر مارکس

«این حقیقتی است که انگلیس با فراهم آوردن یک انقلاب اجتماعی در هندوستان، انگیزه‌هایی صرفاً بی‌رحمانه داشت و در اجرای آنها روشی احمقانه به کار گرفت. اما پرسش این نیست. پرسش این است که آیا بدون یک انقلاب بنیادین در شرایط آسیا، جامعه‌ی بشری می‌تواند سرنوشت خود را تعیین کند؟»

مارکس، «حاکمیت بریتانیا در هند»، ۱۸۵۳

این پرسشی است که مارکس بلافاصله پس از شکست انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ در برابر خود قرار می‌دهد. مارکس پاسخ به چنین پرسشی را ابداً ساده و سهل‌الوصول نیافت چرا که پاسخ به آن اساساً در گرو ظهور جنبش‌های اجتماعی در «شرق» و سرشت آن‌ها بود. در حین و پس از تلاطمات انقلابی اروپا، سرمایه‌داری انگلستان که در کل از توفان انقلابی مصون مانده بود، از رشدی بی‌سابقه برخوردار شد، آن‌هم درست در شرایطی که سایر کشورهای اروپایی وارد یک رکود عظیم اقتصادی شده بودند. گسترش بی‌سابقه‌ی سرمایه‌داری به شرق، به‌ویژه به هندوستان و چین، به تلافی روابط سرمایه‌داری با جوامعی با روابطی پیشاسرمایه‌داری منجر گردید. صرف‌نظر از این‌که شیوه‌ی تسلط و اعمال قدرت انگلیس در دو کشور چین و هند یکسان نبود، در هر دو کشور موجب بروز جنبش‌هایی گردید که هم سیطره‌ی استعمار و هم تبانی قدرت‌های محلی با انگلیس را هدف قرار دادند. در واقع سرمنشاء آنچه بعدها «بیداری آسیا» نام گرفت، از همین تصادم جوامع آسیایی با سرمایه‌داری جهانی ناشی شده بود.

مارکس در سراسر دهه‌ی ۱۸۵۰ و اوایل دهه‌ی ۶۰، به‌عنوان خبرنگار «نیویورک دیلی تریبون»، کل حرکت سرمایه‌داری، جنگ‌ها و سیاست‌های بین‌المللی را به‌دقت دنبال و تحلیل می‌کرد. بررسی نظرات او درباره‌ی جنگ روسیه و ترکیه، عهدنامه‌های گلستان و ترکمن‌چای، حضور انگلیس در افغانستان، جنگ‌های تریاک، و غیره در حوصله‌ی نوشته‌ی حاضر نیست. کفایت یادآور شویم که هیچ فعل و انفعالی در روابط بین کشورها و در درون آنها نبود که مورد بررسی انتقادی مارکس قرار نگرفته باشد.

یکی از این بررسی‌های انتقادی، حتی به فوریه‌ی ۱۸۵۰، به مقاله‌ای در «نیو راینیشه زایتونگ: پولیتیش-اکنونمیش رویو» بازمی‌گردد. مارکس در این نوشته که به «سوسیالیسم چینی» شهرت یافته است، بعضاً از زبان یک مسیونر آلمانی به نام گوزلاف حکایتی را به قلم می‌کشد که نظر به اهمیت آن، چکیده‌ی آن را در زیر بازگو می‌کنیم: «افزایش آهسته ولی پیوسته‌ی مازاد جمعیت در چین، مدت‌هاست که وضع اجتماعی اکثریت آن کشور را بسیار ظالمانه کرده است. آن وقت انگلیسی‌ها وارد شدند و با زور تجارت آزاد پنج بندر را به دست گرفتند. هزاران کشتی انگلیسی و آمریکایی به چین سفر کرده‌اند، و کشور با کالاهای ساخت ماشین و ارزان‌قیمت انگلیسی و آمریکایی اشباع شده است. صنعت چین که وابسته به صنایع دستی است، در رقابت با ماشین فروریخت. کشور به ورطه‌ی فلاکت افتاد و آشکارا توسط انقلابی قهرآمیز تهدید شده است. در میان پلین‌های معترض کسانی ظهور یافته‌اند که فقر برخی و ثروت برخی دیگر را هدف گرفته خواستار بازتوزیع مالکیت، و حتی الغای کامل مالکیت خصوصی شده‌اند.»

آن جناب گوزلاف پس از ۲۰ سال غیبت، با بازگشت به اروپا نیز صحبت از سوسیالیسم به گوشش می‌خورد. وقتی معنی سوسیالیسم را برایش توضیح دادند، با تعجب گفت: «آیا هرگز می‌توان از این آموزه‌ی مهلک اجتناب ورزید؟ دقیقاً همین دکتربین است که مدت‌هاست برای شورشیان چین موعظه شده است.» سپس مارکس اضافه می‌کند که: «به احتمال زیاد سوسیالیسم چینی به همان اندازه با اروپایی مرتبط است که فلسفه‌ی چینی با فلسفه‌ی هگل. اما این واقعیتی بدیع است که کهن‌ترین و ایستاترین امپراتوری روی زمین ظرف هشت سال توسط پنبه‌های بورژوازی انگلیس به ورطه‌ی توفانی اجتماعی کشانده شده است که برای تمدن پی‌آمدهایی عمیق دربر دارد. هنگامی که واپس‌گرایان اروپایی در سفر بعدی خود به دیوار چین، به این خاستگاه ارتجاع بدوی و محافظه‌کار، برسند، کسی چه می‌داند، شاید در پای آن دیوار توصیف زیر را بخوانند:

جمهوری چین؛ آزادی، برابری، همبستگی!

*«Republique Chinoise, Liberte, Egalite, Fraternite!»*

در طی همان دهه‌ی ۱۸۵۰ بود که پژوهش‌های مارکس پیرامون نقد اقتصاد سیاسی نهایتاً به دست‌نوشته‌های ۵۸-۱۸۵۷، یا گروندریسه، انجامید. این اثر کاملاً بدیع که تازه در سال ۱۹۲۳ توسط دیوید ریزانوف، مسئول «مؤسسه‌ی مارکس - انگلس»، کشف شد، تا سال ۱۹۳۹، آن‌هم به زبان روسی، رنگ انتشار به خود ندید. سپس ۱۴ سال بعد، در سال ۱۹۵۳، در آلمان منتشر شد. در اواخر دهه‌ی ۴۰ تا میانه‌ی دهه‌ی ۵۰ سده‌ی ۲۰، که با انقلاب چین و استقلال هندوستان مصادف بود، بخش بسیار مهمی از گروندریسه، زیر عنوان «صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری» به زبان‌های مختلف ترجمه و منتشر گردید و با استقبالی جهانی روبرو شد. آن‌گاه برای نخستین بار مسلم شد که «ماتریالیسم تاریخی» مارکس، ابدأ دیدگاهی تک‌خطی نسبت به مسیر حرکت تاریخی جوامع ندارد.

### ۳ - آشنایی مارکس با «شرق»

«اخیراً مالکیت اشتراکی به‌عنوان یک کنجکاووی ویژه‌ی اسلاوی بازشناسی شده است. اما در واقع هند نمونه‌ی نوعی اشکال بسیار متنوع این کمونته‌های اقتصادی را ارائه می‌دهد که تقریباً انحلال یافته‌اند اما هنوز قابل تشخیص هستند.»  
گروندریسه، ص ۸۸۲

مکاتبات مارکس و انگلس در اوایل دهه‌ی ۵۰، به وضوح روآوری مارکس به روابط تولیدی پیشاسرمایه‌داری را نشان می‌دهند. تمرکز اصلی او بیشتر بر روی صورت‌بندی‌های گوناگون تولید اشتراکی در جهان معاصر بود. این مناسبات کماکان در آسیا، به‌ویژه در هند و روسیه، وجه غالب تولید کشاورزی بودند و بازمانده‌های این صورت‌بندی‌ها هنوز در برخی از کشورهای اروپایی، از جمله زادگاه او تریر نیز وجود داشتند. مارکس برای تدارک برای نگارش مقالات «نیویورک دیلی تریبون» و نیز پژوهش‌های فشرده‌اش پیرامون نقد اقتصاد سیاسی، آثار وسیعی را مطالعه می‌کرد.

هنوز فهرست کاملی از متون مورد مطالعه‌ی مارکس در این دوره مشخص در دست نیست. دانسته است که او در این زمان هر روز ساعت‌ها در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا مشغول پژوهش بود. ردّ پای بسیاری از آن آثار را می‌توان در مقالات و مکاتبات او پیدا کرد. گروندریسه نیز دربردارنده‌ی منابع بی‌شماری است. لازم به تأکید است که پژوهش‌های مارکس همه‌جانبه، متنوع و به زبان‌های مختلف بودند که علاوه بر آثار اقتصادی، موضوعات دیگری را نیز شامل می‌گشتند: تاریخ (تاریخ معاصر، روم و یونان، و قرون وسطا)، منابع دوران باستان (ارسطو، هرودوت، گزنفون، هومر، سزار، تاکیتوس)، سفرنامه‌های اروپایی‌ها به جوامع پیرامونی (از جمله سفرنامه‌ی فرانسوا برنیه درباره‌ی مغول‌ها، هند و کشمیر)، زبان‌شناسی و تکامل زبان‌ها، و بسیاری آثار دیگر.

تا آن‌جا که به موضوع گفتار کنونی مربوط می‌شود، مارکس متون بسیاری را درباره‌ی تاریخ تمدن، کمون‌های نخستین و معاصر پژوهیده بود. فهرست پاره‌ای از این آثار به قرار زیر است:

- کریستوفر ماینر: تحقیق درباره‌ی تنوع طبیعت انسان‌ها
- ویلیام کوک تیلور: تاریخ طبیعی جامعه در شرایط تمدن و بربریت
- هربرت بنکرافت: نژادهای بومی اقلیم‌های اقیانوس آرام
- چارلز بروسس: تاریخ دریانوردی در سرزمین استرالیا
- هرمان مریوال: درس‌گفتارهایی درباره‌ی استعمار و مستعمرات
- ویلیام پرسکات: تاریخ فتح مکزیک
- ویلیام پرسکات: تاریخ فتح پرو
- چارلز فورستر: جغرافیای تاریخی عربستان
- استانفورد رافل: تاریخ جاوه
- جورج کمپبل: هند مدرن
- مونتاستوارت الفینستون: تاریخ هند
- روبرت سیول: تاریخ تحلیلی هند

علاوه بر این متون، مارکس گزارش‌های پارلمانی دولت انگلیس درباره‌ی مستعمرات را نیز با دقت دنبال می‌کرد. آنچه درباره‌ی ژرفا و گستره‌ی پژوهش‌های مارکس قابل تأکید است، برخورد نقادانه‌ی او به مطالب و گهگاه تمسخر دیدگاه‌های اروپامحور نویسندگان آن متون است که جوامع دیگر را با معیارها و ارزش‌های جوامع خود مورد قضاوت قرار می‌دادند. حیرت‌انگیز است که مارکس چگونه گاه شمار بیش از هزار سال تاریخ هند را (از سال ۹۹۹ تا اوت ۱۸۵۸) در دفتری یادداشت کرده بود. به هر حال تا آن‌جا که به کمون‌های کشاورزی و مالکیت زمین مربوط می‌شود، یکی از اولین ارزیابی‌های مارکس در نامه‌ای است درباره‌ی هندوستان که در ۱۴ ژوئن ۱۸۵۳ به انگلس می‌نویسد. او در آن‌جا پس از اشاره به «خصلت ایستای این بخش از آسیا»، دو عامل را برجسته می‌کند؛ یکی پروژه‌های وسیع عمومی (مانند حفر قنات‌ها) که به عهده‌ی دولت مرکزی بود، و دیگری تقسیم‌بندی کل امپراتوری به دهکده‌هایی که هر کدام از آنها از یک سازماندهی مستقل برخوردار بوده و «جهانی در خود» هستند.

اما با این‌که در برخی از این کمونته‌ها، زمین به‌طور اشتراکی کشت می‌شود، در بسیاری موارد، هر کس زمین خود را می‌کارد بدون آن‌که مالک آن باشد. زمین‌های بایر، مراتع و چراگاه‌ها، جزو املاک عمومی است. هر دهکده‌ای در برابر دهکده‌های مجاور، از مرزهای خود با تعصب پاسداری می‌کند. آن‌طور که مارکس توضیح می‌دهد، دست‌کم در این مقطع زمانی، به نظر او «اصل عدم مالکیت بر زمین» در سراسر آسیا ابتدا توسط مسلمان‌ها استقرار یافت. با وجود این، در این «جمهوری‌های مینوی»، برده‌داری و نیز نظام کاستی هم برقرار است. آنچه از ابتدای پژوهش‌های مارکس پیرامون جوامع شرقی مشهود است، برخورد انتقادی او به کمون‌های روستایی است. چه در این نامه، زمانی که مطالعات او در این زمینه هنوز نسبتاً محدود بود، چه در *گروندریسه*، و چه در نوشته‌ها و پژوهش‌های سال‌های واپسینش درباره‌ی ماهیت کمون‌های روستایی روسیه، مارکس هیچ‌گاه تناقضات و دوگانگی‌های درون آن‌ها را نادیده نمی‌گرفت.

این قضاوت ساده‌لوحانه که گویا نزد مارکس کمون‌های اشتراکی به علاوه‌ی فناوری مدرن برای تولید در مقیاسی وسیع، الگو یا مدلی برای جامعه‌ی پس‌اسرمایه‌داری است، در هیچ یک از نوشته‌های مارکس مشهود نیست. امید است که در بخش بعدی این



مقاله که به بررسی گروندریسه اختصاص دارد نشان دهیم که «کمون‌های اولیه» ابداً یکپارچه نبودند و از منشاءها و صورت‌بندی‌های متفاوتی برخوردار بوده‌اند. از این‌رو، بسته به خصوصیات معین هریک، فرآیندهای تحول یا انقراض آنها متفاوت بوده، و از اضمحلال هر نوع، شکل‌های تولیدی متفاوتی به ظهور رسیده است.

#### ۴ - گذری به درون گروندریسه

«در تاریخ واقعی، کار دستمزدی از اضمحلال برده‌داری و سرواژ بر می‌خیزد - یا همچون مردمان آسیایی و اسلاو، با زوال مالکیت اشتراکی»  
گروندریسه، ص ۸۹۱

گام نخستین برای خوانش و ادراک «صورت‌بندی‌های پیش‌سرمایه‌داری» در گروندریسه، برنشانیدن آن میحث بر بستر دیالکتیک تاریخ و دنبال کردن مسیر حرکت اندیشه‌ی مارکس است. در گروندریسه، آن صورت‌بندی‌ها نه در خود و برای خود، بلکه به‌مثابه‌ی پیش‌نهادهای «فرآیند شدن» روابط سرمایه‌داری و نیز نفی این روابط موضوعیت دارند. همان‌طور که خود مارکس بیان می‌کند: «آنچه برای روش ما اهمیت بیشتری دارد نشان دادن وهله‌ای است که پژوهش تاریخی باید از آن‌جا شروع کند؛ یا آن‌جایی که اقتصاد بورژوازی به‌مثابه یک شکل صرفاً تاریخی فرآیند تولیدی، به ورای خود، به شیوه‌های پیشین تولیدی، اشارت دارد.» (ص ۴۶۱)

بنابراین، مشاهده و استنتاج قوانین اقتصاد سرمایه‌داری به‌مثابه قوانینی که تاریخاً «شده‌اند»، به گذشته‌ی این نظام اشارت دارند. «آن‌گاه این اشارات، به همراه ادراک صحیح زمان حال، کلید فهم گذشته را ارائه می‌دهند... به این ترتیب، ادراک صحیح در عین حال به وهله‌ای اشارت دارد که تعلیق روابط کنونی تولید نشانه‌های شدن آن را نمایان کرده، آینده را پیش‌بینی می‌کند.» (ص ۴۶۲) از این‌رو، همان‌طور که روابط پیش‌سرمایه‌داری پیش‌نهادهای تاریخی و منتفی شده‌ی شرایط کنونی هستند، روابط سرمایه‌داری نیز در فرآیند انقراض خود بوده، در حال فراهم آوردن پیش‌نهادهای «یک وضع اجتماعی نوین» می‌باشند.

پس بدون تردید سفرهای اکتشافی مارکس به جوامع پیشاسرمایه‌داری هم به خاطر اثبات سرشت مشروط و گذرای روابط سرمایه‌داری است و هم تجسم دیالکتیک تاریخی نفی یک نافی است؛ یعنی رو به آینده دارد - بدیل وضع موجود است.<sup>۱</sup> کانون اصلی نگرش مارکس، رابطه‌ی انسان با کار خود، با طبیعت و مواد و مصالح کار، و جایگاه فرد در روابط اجتماعی است. آنچه از اساس جوامع بدوی را با جامعه‌ی معاصر تفکیک می‌کند، رابطه‌ی بی واسطه‌ی انسان و طبیعت است. «زمین در حکم کارگاه عظیمی است که هم ابزار و هم مواد کار را تأمین می‌کند؛ خاستگاه و مبنای اجتماع است. آنها خود را ساده‌لوحانه به زمین به‌مثابه مالکیت جامعه مرتبط می‌کنند. تصرف واقعی با وساطت فرآیند کار، تحت چنین پیش‌نهاده‌هایی انجام می‌پذیرد که خود محصول کار نیستند... این شکل با همان رابطه با زمین به‌عنوان مبنای خود، می‌تواند خود را به طرق مختلف متحقق کند.» (ص ۴۷۲)

اما در شکل‌های مختلف مالکیت یا تصرف و تولید اشتراکی، برخلاف کارگر جامعه‌ی معاصر، کارگر در مفهوم کنونی یک «کارگر» نیست. او با شرایط عینی کارش به سان وحدت طبیعی کار با مواد کار به‌عنوان مالکیتی که به او تعلق دارد ارتباط برقرار می‌کند. از این رو، «کارگر از یک هستی عینی برخوردار است که از خود کار مستقل است.» (ص ۴۷۱) هستی فرد به کمون زنجیر شده و یا به‌مثابه حلقه‌ای از یک زنجیر، عضوی تفکیک‌ناپذیر از یک کمونته است که برخلاف «انزوای نقطه‌وار» فرد در جامعه‌ی معاصر، به‌طور مستقیم به یک کلیت متصل است.

«اجتماع در ساحت یک انتزاع»، مخلوق جامعه‌ی مدرن است. اما در جوامع کمونی نیز «هیچ ادراکی نسبت به رشد آزادانه و کامل فرد یا اجتماع وجود ندارد.» (ص ۴۸۷) در عین حال، در روابط سرمایه‌داری، «جامعه» جایگزین «طبیعت» شده است و کلیه‌ی پیوندهای انسان با طبیعت «به‌مثابه اندام غیرارگانیک او» گسسته شده است. هستی تفکیک‌نشده‌ی عضو کمون از شرایط ابژکتیو تولید و بازتولید خود و کمونته، فاقد یک

<sup>۱</sup> برای نظر نویسنده‌ی متن حاضر درباره‌ی جامعه‌ی بدیل در گروندریسه، لطفاً نگاه کنید به:

سوپرکتیویته‌ی مستقل است. اما کارگر جامعه‌ی بورژوازی نیز سوپرکتیویته‌ای است که از شرایط عینی کار، از مواد و مصالح کار، گسسته شده است - «آن شیئی که در برابر او ایستاده است، اکنون تبدیل به کمونته‌ی حقیقی شده است.» (ص ۴۹۶)

از آنچه تاکنون رفت قاعداً باید تا حدی بستر کلی نگرش مارکس به روابط پیشاسرمایه‌داری روشن‌تر شده باشد. از وحدت بی واسطه با طبیعت، تا گسست مطلق با طبیعت در اجتماع ناب تا احیای رابطه‌ای عقلانی با طبیعت در اجتماعی نوین. این فرآیند را می‌توان به شیوه‌ی دیگری نیز بیان کرد: از وابستگی مستقیم فرد به روابط اشتراکی، به‌عنوان «هستنده‌ای نوعی، موجودی قبیله‌ای» تا شکل‌گیری فردیت (individuation) در یک فرآیند تاریخی. فردیت‌یابی در جامعه‌ی معاصر، علی‌رغم آن‌که «محتوای انسان را تخلیه می‌کند» پیش‌نهادی شکل عالی‌تری از اجتماع است؛ جامعه‌ای که در آن، به بیان مارکس، انسان «بر قوای طبیعی تسلط پیدا کند، چه به اصطلاح طبیعت و چه طبیعت خود انسان»، «به یک کلام، تکامل فردیت اجتماعی.»<sup>۱</sup> (ص ۷۰۵)

تا آن‌جا که به صورت‌بندی‌های جوامع اشتراکی مربوط می‌گردد، در نظر مارکس این جوامع نه مبداء واحدی داشتند و نه از صورت‌بندی‌های یکسانی برخوردار بودند. عوامل متعددی، از جمله شرایط اقلیمی، حاصلخیزی زمین، رابطه با قبیله‌های مجاور، مهاجرت، بافت درونی و پیشینه‌ی قبیله و غیره، در چگونگی اسکان‌یابی قبیله‌های خونی متحرک و کوچ‌نشین، در شکل‌گیری کمون، مالکیت جمعی یا مالکیت فردی با وساطت کمون و یا تصرف فردی و جمعی زمین بدون حق مالکیت، مؤثر بودند. برخی از این کمون‌ها از موجودیتی کهن‌سال برخوردار بودند و برخی دیگر (مانند پرو و مکزیک) در دوره‌های بعد شکل گرفتند.

<sup>۱</sup> برای نظر این نویسنده درباره‌ی مفهوم «فردیت آزاد» در منظر مارکس، لطفاً نگاه کنید به:

[در-جستجوی-فردیت-/](https://pecritique.com/2018/08/08/در-جستجوی-فردیت-/) [https://pecritique.com/2018/08/08/](https://pecritique.com/2018/08/08/در-جستجوی-فردیت-/)

[ی-مارکس-علی-ر-ع2%80%8C%مشمده](https://pecritique.com/2018/08/08/در-جستجوی-فردیت-/)

به‌طور کلی، مارکس کمون‌ها را به چند شاخه‌ی اصلی و چند زیرشاخه تقسیم می‌کند: رومی (یا کلاسیک عتیق)، ژرمنی، آسیایی. در هر یک از این اشکال، رابطه با زمین، شکل مالکیت، شیوه‌ی تولید و بهره‌برداری از زمین متفاوت است. به‌عنوان نمونه، در شکل ژرمنی، با این‌که فرد با ساطت و حضور بالفعل کمون هویت پیدا می‌کند، کشت و زرع توسط خانوارهای جداگانه انجام می‌گیرد که بخشی از تولیدش به حفظ و بقای کمون اختصاص دارد. در شکل رومی، مرکزیت در شهر است و زمین‌ها به سرزمین روم تعلق دارد. در شکل آسیایی، مالکیت به وحدتی خارج از خود کمون‌ها تعلق دارد و زارعان، زمین را صرفاً در تصرف خود دارند. از این‌رو، بر فراز کمون‌های آسیایی، همواره دولتی مرکزی شکل می‌گیرد که از کمون‌ها خراج یا باج می‌گیرد.

بقا، ثبات، رشد و اضمحلال این جوامع به بافت و دیالکتیک درونی هر یک از آن شکل‌بندی‌ها بستگی دارد. از درون شکل ژرمنی، مالکیت خصوصی و روابط ارباب و رعیتی، از درون شکل رومی، برده‌داری ظهور می‌یابد، حال آن‌که به دیده‌ی مارکس، در جوامع آسیایی «برده‌داری عامه‌ی» مردم شکل می‌گیرد. «در عمل بازتولید، نه فقط شرایط عینی تغییر می‌کند، برای نمونه ده، شهرک می‌شود، و جنگل‌ها به زمین‌هایی خالی و غیره، بلکه خود تولیدکنندگان نیز تغییر می‌کنند، بدان سان که کیفیت‌های تازه‌ای از خود بروز می‌دهند، خود را در فرآیند تولید پرورش می‌دهند، توان‌مندی‌ها و ایده‌هایی جدید بارور می‌سازند؛ شیوه‌های نوینی از مراد، نیازمندی‌هایی جدید و زبانی جدید.» (ص ۴۹۴) هنگامی که رابطه‌ی فرد با کمون دستخوش تغییر گردد، او نسبت به کمون برخوردی متفاوت و حتی مخرب پیدا می‌کند. چنین تحولاتی همواره «توسط دیالکتیک خود آن‌ها به‌وجود می‌آید.» (ص ۴۸۷)

ماحصل این مبحث، همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، استقرار پیش‌نهادده‌های تاریخی روابط اجتماعی سرمایه‌داری است که «با منطق عجیب و غریب حق مالکیت، دستخوش یک باژگونی دیالکتیکی می‌گردد» (ص ۴۵۸): سلب مالکیت از تولیدکنندگان بلافصل، تفکیک شرایط ابژکتیو و سوژکتیو کار، و تولید «کارگر آزاد»!

## ۵ - درنگی در کاپیتال

«ما باید کار جامع (Universal) و کار اشتراکی را از هم تفکیک کنیم... کار جامع شامل کلیه‌ی اختراعات، اکتشافات، و تمامی کارهای فکری و علمی می‌گردد. اما کار اشتراکی صرفاً دربرگیرنده‌ی همکاری مستقیم افراد است.»  
کاپیتال، (۳:۱۹۹)

کاپیتال در مقایسه با گروندریسه، مبحث جداگانه‌ای درباره‌ی صورت‌بندی‌های جوامع نخستین ندارد. اما، یکم، چنان چشم‌انداز نوینی از بدیل روابط اجتماعی تولید سرمایه‌داری ترسیم می‌کند که پس از درک و جذب آن، فروکاستن اندیشه‌ی او به ساحتی از یک «جمهوری افلاطونی»، یعنی صرفاً به حذف مالکیت خصوصی و تولید تعاونی، را ناممکن می‌کند.<sup>۱</sup> خود مارکس در کاپیتال ایده‌ی افلاطونی را نقد می‌کند چراکه نزد او با این که محصول کار یک جنس مصرفی است، این کارگر است که باید خود را با کار منطبق کند، نه برعکس. (۱:۴۸۸) از نظر مارکس، نه فقط افلاطون، بلکه اکثر نویسندگان عهد عتیق، از جمله گزنفون و هومر، با این که توجه اصلی آنها کیفیت کالا بود، نسبت به تقسیم کار اجتماعی دیدی غیر انتقادی داشتند.

دوم، موضوعیت جوامع نخستین در کاپیتال در بستر مفهوم مارکس از سرشت «کار آزادانه تعاون یافته» و «روح انسانی کار جامع» قابل درک است. بنابراین، چه در نخستین فصل کتاب، چه در فصل «فرآیند کار و فرآیند ارزش‌زایی»، و نیز فصل‌های «همکاری»، «تقسیم کار و مانوفاکتور» و «نظریه‌ی مدرن استعمار» و غیره، مرتباً با موضوع جوامع نخستین و نقد مارکس از سرشت محدود آن مواجه می‌شویم. مارکس در فصل نخست، در قسمت «بت‌وارگی کالایی و راز آن»، برای پرده‌برداری از بت‌وارگی که مختص روابط سرمایه‌داری است، تصریح می‌کند که «به محضی که به

<sup>۱</sup> برای نظر این نویسنده درباره‌ی مبانی جامعه‌ی پسا-سرمایه‌داری در کاپیتال، نگاه کنید به:

شکل‌های تولیدی متفاوتی وارد شویم، کل معمای کالاها، تمام سحر و جادویی که محصولات کار را بر مبنای تولید کالایی احاطه کرده است، ناپدید می‌شود.» (ص ۱۶۹) سپس به جهان پیشاسرمایه‌داری گذری می‌کند. ابتدا به قرون وسطا و سپس به جوامع اشتراکی. آنچه در قرون وسطا با آن روبرو می‌شویم، نه انسانی‌هایی مستقل بلکه افرادی با وابستگی‌های شخصی است. با این حال هیچ رمز و رموز، و هیچ چیز بغرنجی در این روابط مشهود نیست. در آن‌جا «شکل طبیعی کار»، برخلاف شکل عام انتزاعی کار در روابط سرمایه‌داری، در «خاص بودن آن» است - شکل بی‌واسطه‌ی اجتماعی کار است. (ص ۱۷۰) در نتیجه، روابط اجتماعی اشخاص در ساحت مناسبات اجتماعی بین اشیا پدیدار نمی‌گردد.

سپس مارکس به «کار اشتراکی، یعنی، کاری که به‌طور مستقیم تعاونی است» رجوع می‌کند. برای مشاهده‌ی چنین روابطی، لزومی نیست که به شکل‌های خودپوی دوران‌های نخستین تاریخ بازگردیم، چون بقایای آنها تا به امروز در هندوستان وجود دارد. شکل‌های متنوع کار بارآور نزد آنها، در «شکل طبیعی خود، پیشاپیش کارکردهایی اجتماعی هستند.» (ص ۱۷۱) مارکس در زیرنویس این صفحه با بیان گفتاوردی / از سهمی بر نقد / اقتصاد سیاسی، اضافه می‌کند که مالکیت اشتراکی طبیعی، نه فقط اسلاوی یا روسی، بلکه همچنین نقطه‌ی آغاز جوامع مختلف از جمله رومی‌ها، تویتون‌ها و سلتها است. حال در این جمله‌ی مارکس قدری تأمل کنیم: «یک مطالعه‌ی دقیق از شکل آسیایی مالکیت اشتراکی، و مشخصاً شکل هندی، نشان خواهد داد که شکل‌های متعدد مالکیت اشتراکی خودپوی بدوی، چگونه به شکل‌های متفاوت اضمحلال منتهی می‌شوند. بنابراین، انواع بدوی و متفاوت مالکیت خصوصی رومی و ژرمنی می‌توانند از شکل‌های مختلف مالکیت اشتراکی هندی منتج شوند.»

مارکس با عبور از بررسی صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری، نشان می‌دهد که یکم، در قیاس با کل تاریخ، مناسبات سرمایه‌داری، عمر کوتاهی دارد، ازلی نیست بلکه گذراست. دوم، تأکید می‌کند که مالکیت و کار تعاونی در جوامع مختلف، در عین تشابه، متمایز هستند. از این‌رو، بسته به وجه مشخصه‌ی هریک، زوال آنها به صورت‌بندی‌های متفاوتی منجر می‌شود. در عین حال، همان‌طور که مشاهده شد، مارکس شکل بی‌واسطه‌ی طبیعی همبستگی جوامع پیشاسرمایه‌داری را نیز به نقد می‌کشد و کار

مشخص و محدود را بدیل کار انتزاعی عام در جامعه‌ی معاصر نمی‌داند. سنتز کار مشخص و کار عام، یعنی جامعیت انضمامی است که مارکس بلافاصله به تصویر می‌کشد: «اجازه دهید که سرانجام برای تنوع، تعاونی از انسان‌های آزاد را تصور کنیم که با ابزارهای تولیدی مشترک فعالیت کرده و اشکال متنوع توانمندی کار را با آگاهی کامل همچون یک نیروی کار اجتماعی واحد صرف می‌کنند.» سپس تصریح می‌کند که: «پرده از چهره‌ی فرآیند هستی اجتماعی، یعنی فرآیند تولید مادی، بر نمی‌افتد مگر آن‌که به تولیدی بدل گردد توسط انسان‌هایی که آزادانه متحد شده‌اند و زیر نظارت آگاهانه و با برنامه‌ی آنها قرار دارد.» (ص ۱۷۳)

در فصل «همکاری»، بار دیگر مارکس به جوامع پیشاسرمایه‌داری اشاره می‌کند، این بار با تأکید بر این امر که «همکاری در شکل ساده‌ی خود که تاکنون مورد بررسی ما بوده است، همراه ضروری کلیه‌ی تولیدات در مقیاسی وسیع است، اما به خودی خود شکل ثابتی نیست که خصلت عصر خاصی را مجسم کند.» (ص ۴۵۳) مارکس با تأیید نظر سیمون نیکولاس هنری لینگه در کتاب *نظریه‌ی قانون‌های مدنی*، عنوان می‌کند که در آغاز تمدن، همکاری ابتدا در میان قبیله‌های شکارچی صورت می‌گرفت، و به‌عنوان یک ویژگی غالب، در کمون‌های کشاورزی هند که متکی بر «مالکیت اشتراکی شرایط تولید» بود. در این گونه موارد «فرد هنوز بند نافش به قبیله یا کمونته‌ی خودش بسته است و مانند زنبور به کندوی خود وابسته است.» (ص ۴۵۲)

این نوع همکاری، برخلاف همکاری سرمایه‌دارانه، «بر رابطه‌ی مستقیم سلطه و بندگی، و در اکثر مواقع بردگی، متکی است.» بدیهی است که در منظر مارکس، این نوع همکاری، علی‌رغم مالکیت اشتراکی، که یکسره نافی فردیت آزاد تولیدکننده است، به خودی خود ابدأً شاخص یک جامعه‌ی بدیل نیست. به دیده‌ی مارکس «یک شکل عالی‌تر اجتماع»، تعاونی خواهد بود که در آن «رشد آزاد و کامل هر فرد، اصل حاکم آن است.» (ص ۷۳۹)

## ۶ - در انتظار انقلاب روسیه

«چنانچه انقلاب روسیه طلایه‌دار یک انقلاب پرولتری در غرب شود، بدان سان که هردو یکدیگر را تکمیل کنند، ممکن است شکل غالب مالکیت اشتراکی در روسیه نقطه‌ی شروع یک مسیر توسعه‌ی کمونیستی گردد.»

مارکس و انگلس، پیشگفتار چاپ روسی *مانیفست کمونیست*، ۱۸۸۲

ترجمه و انتشار *کاپیتال* در روسیه (دسامبر ۱۸۸۱) برخلاف کشور صنعتی و پیشرفته‌ی انگلیس، و حتی آلمان، با استقبال کم‌نظیری روبرو گشت. بررسی‌های گوناگون و نافذ درباره‌ی *کاپیتال*، و جنب‌وجوش فکری چه در داخل روسیه و چه در میان روشنفکران تبعیدی روس، به نظر مارکس تبلور جوشش‌هایی در زیر سطح بود. خوشحالی مارکس از چنین پیش‌آمدی را می‌توان به‌وضوح در پی‌گفتار چاپ دوم آلمانی *کاپیتال* (۱۸۷۲) مشاهده کرد. روسیه «توطئه‌ی سکوت» محافل آکادمیک و نشریات رسمی در غرب علیه مارکس را شکسته بود. اما رویکرد مارکس و نیز انگلس به روسیه از مدت‌ها پیش، حداقل از زمان انتشار «نیو راینیشه زایتونگ» (۱۸۴۸-۴۹)، آغاز شده بود و سپس طی سال‌های متمادی در مقالات «نیویورک دیلی تریبون» کماکان ادامه داشت.

در اصل توجه مارکس به روسیه‌ی تزاری بیشتر به خاطر نقش آن امپراتوری پهناور و استبدادی به‌عنوان سکان اصلی ارتجاع در اروپا بود. روسیه بختی بود که با تباری با قدرت‌های واپس‌گرا، مثل اتریش و پروس، بر جنبش‌های انقلابی اروپا سایه افکنده بود. مارکس از هرگونه رخدادی در روسیه، حتی شکست تزار در جنگ کریمه با ترکیه، که منجر به تضعیف آن شود، استقبال می‌کرد. رشد سرمایه‌داری در روسیه، جنب و جوش‌های دهقانی و شکل‌گیری یک اپوزیسیون نوظهور بورژوایی، باعث اصلاحاتی گشت که مآلاً در سال ۱۸۶۱ به الغای سرواژ منجر گردید. این اصلاحات با این‌که نفوذ رباخواران در روستاها را تقویت کرد و خرده‌مالکان را مقروض و نهایتاً ورشکست نمود، با استقبال بورژازی روبرو گشت. دهقانی که از زمین برکنده شده بودند، نهایتاً به‌عنوان



«کارگر آزاد» راهی کشتزارهای بزرگ پنبه‌کاری، و یا شهرها، به‌ویژه کارگران پروژه‌ی عظیم راه آهن روسیه شدند.

آنچه در این مقطع زمانی در روسیه امکان‌پذیر بود، وقوع انقلابی بود که آن کشور را به ورطه‌ی یک «جنگ داخلی» بکشاند. مارکس در نامه‌ای به انگلس (۸ اکتبر ۱۸۵۸) ابراز امیدواری کرده بود که «در روسیه، انقلاب شروع شده است... نمی‌توان انکار کرد که جامعه‌ی بورژوازی برای بار دوم، سده‌ی شانزدهم خود را از سر می‌گذراند - سده‌ی شانزدهمی که امیدوارم ناقوس مرگ جامعه‌ی بورژوازی را به صدا درآورد، همان‌طور که بار اول آن را به روی صحنه پرتاب کرد.» با گسترش سرمایه‌داری به اقصا نقاط جهان، به استرالیا، چین و ژاپن، و ایجاد یک بازار بالفعل جهانی، چگونه می‌توان پیروزی «قریب‌الوقوع یک انقلاب در قاره که بلافاصله خصلتی سوسیالیستی خواهد داشت» را تضمین کرد، در حالی که در اکثر مناطق جهان «جامعه‌ی بورژوازی هنوز در حال برخاستن است.» آیا آن اقلیم‌ها انقلاب در این «گوشه‌ی دنیا را سرکوب نخواهند کرد؟»

چند ماه بعد، در فوریه ۱۸۵۹، مارکس در نامه‌ای به لاسال ابراز می‌کند که «روسیه از چشم‌انداز یک انقلاب ارضی در داخل کشور، وحشت کرده است، و احتمالاً صرف‌نظر از مقاصد دیپلماتیک، دولت برای انحراف، از یک جنگ خارجی استقبال خواهد کرد.» سپس در ۱۱ ژانویه ۱۸۶۰ در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد: «به عقیده‌ی من، بزرگ‌ترین رویدادهای کنونی در جهان از یک سو جنبش برده‌ها در آمریکاست که با کشتن جان براون شروع شد، و از سوی دیگر جنبش برده‌ها در روسیه... بنابراین هم در غرب و هم در شرق، انقلاب 'اجتماعی' شروع شده است.»

بنابراین هم از جنبه‌ی عملی و هم نظری، مارکس بر آن شده بود تا زبان روسی را بیاموزد تا به قول خودش منابع اصلی روسی و نشریات معتبر آنها را مطالعه و بررسی کند. دیری نمی‌گذرد که مارکس دست‌کم در حد خواندن، به زبان روسی مسلط گردد. در سال ۱۸۶۹ یک نسخه از کتاب واسیلوویچ فلروفسکی، وضعیت طبقه‌ی کارگر در روسیه، از سن‌پترزبورگ برای مارکس ارسال شده بود. خوانش این اثر او را به وجد آورده بود. طراوت آن یادآور اثر انگلس، وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان، بود. مارکس

در نامه‌ای به انگلس (۱۰ فوریه ۱۸۷۰) می‌نویسد: «این نخستین اثری است که حقیقت شرایط اقتصادی روسیه را بیان می‌کند. من هرگز نسبت به این بلندپروازی‌های کمونیستی نظر مساعدی نداشته‌ام. اما فلروفسکی از حد انتظار فراتر رفته است.»

برای مارکس جای تعجب بود که چنین اثری اجازه‌ی چاپ یافته است. سپس گفتاوردی از کتاب را به روسی برای انگلس می‌نویسد: «ما پرولترهای کمی داریم، اما توده‌ی طبقه‌ی کارگر ما از کارگرانی تشکیل شده است که وضعیت آن‌ها از هر پرولتری بدتر است!» فلروفسکی، دشمن زمین‌داران، سرمایه‌داران و سردمداران روسیه بود. با وجودی که نظریه‌ی سوسیالیستی منسجمی ارائه نکرده بود، «مدافع مالکیت اشتراکی بر زمین بود.» به این اثر قطعاً باید «آثار بسیار عالی چرنیشفسکی» از جمله چه باید کرد؟ را نیز اضافه کرد. او مبلغ و مدافع کمون‌های روستایی روسیه بود؛ کسی که به خاطر نظراتش سال‌های سال برای کار اجباری به سبیری تبعید شد. مارکس در پی‌گفتار چاپ دوم آلمانی *کاپیتال*، به‌ویژه به کتاب *رئوس اقتصاد سیاسی در منظر جیمز میل* اشاره کرده و از چرنیشفسکی به‌عنوان «یک محقق و منقد برجسته‌ی روسی» نام می‌برد. (ص ۹۸) دست‌نویس‌هایی که از مارکس به‌جای مانده، نشان می‌دهند که مارکس با چه دقتی آثار و مقالات چرنیشفسکی، از جمله «نقد تعصب‌های فلسفی علیه مالکیت اشتراکی»، را مطالعه کرده بود.

نمی‌توان تأثیر برخی از آرای چرنیشفسکی بر مارکس را انکار کرد. اما این تأثیرپذیری دوجانبه بود. البته چرنیشفسکی در آن زمان در سبیری بود و *کاپیتال* را ندیده بود، اما هواداران بسیاری، از جمله دانیلسون و لوپاتین، پیدا کرده بود. این روشنفکران رادیکال در عین حال تحت تأثیر نظرات مارکس، به‌ویژه کتاب *کاپیتال*، بودند. همان‌ها بودند که مسئولیت ترجمه و انتشار آن را به عهده گرفتند. در میان این نسل جدید، به‌خصوص انقلابیون تبعیدی در ژنو، نظرات مارکس جای پای باز کرده بود. برخی از پوپولیست‌های روس، و سپس نارودنیک‌ها، از جمله ورا زاسولیچ و «گروه آزادی کار»، خود را «مارکسیست» می‌انگاشتند. در این دوره، پلخانف و «مارکسیست»‌هایی که بعداً «حزب سوسیال دموکراتیک روسیه» (۱۸۹۸) را تأسیس کردند هنوز حضور پررنگی نداشتند. اما درمیان گرایش‌هایی که خود را به مارکس

منتسب می‌کردند برسر رشد سرمایه‌داری در روسیه و نیز سرنوشت کمون‌های دهقانی (آبشین) اختلافاتی جدی پدید آمده بود. بر بستر این نوع اختلافات نظری بود که ورا زاسولیچ در فوریه‌ی ۱۸۸۱ طی نامه‌ای خواستار نظر مارکس درباره‌ی انقلاب روسیه و آبشین‌های دهقانی گشت.

## ۶ - مسأله‌ی رشد سرمایه‌داری در روسیه

«هنگامی که کمون پاریس با قتل‌عام وحشیانه‌ای که توسط مدافعان 'نظم' سازماندهی شده بود به خاک افتاد، فاتحان تصور نمی‌کردند که در کم‌تر از ده سال رخدادی در نقطه‌ای دور، در سن پترزبورگ،<sup>۱</sup> به‌وقوع می‌پیوندد که شاید پس از مبارزه‌ای طولانی و قهرآمیز نهایتاً و قطعاً می‌بایست به استقرار یک کمون روسی منجر شود.»

از بیانیه‌ی مارکس و انگلس، به مناسبت دهمین سالگرد کمون پاریس

همان‌طور که در بخش پیش مشاهده شد، رویارویی مارکس با انقلاب روسیه، به‌ویژه معضل آبشین‌های دهقانی مدت‌ها پیش از مکاتبه‌ی او با زاسولیچ آغاز شده بود. آنچه پیش‌تر در مورد جنبش‌های دهقانی در روسیه مدّ نظر بود نه کمون‌های روستایی بلکه به‌طور مشخص معطوف به جنبش سرف‌ها بود که پس از الغای سرواژ، تاحدی رو به خاموشی گرایید. سپس مواجهه با آرای اندیشمندان روسی، و نه حضور بالفعل یک جنبش دهقانی در آبشین‌ها، بود که به انقلاب روسیه و ارتباط آن با کمون‌های اشتراکی موضوعیت بخشید.

در سال ۱۸۷۷ یک نویسنده و جامعه‌شناس نارودنیک به نام نیکلای کانستنتینوویچ میخائیلوفسکی در شماره‌ی اکتبر ۱۸۷۷ در یک نشریه‌ی روسی (یادداشت‌های سرزمین پدری)، مقاله‌ای منتشر کرده بود زیر عنوان «کارل مارکس در برابر تریبون آقای زوکوفسکی». آقای یولی زوکوفسکی یک اقتصاددان عامی پان-اسلاویست و خزانه‌دار

<sup>۱</sup> اشاره به قتل تزار الکساندر دوم توسط نارودنیا وولیا (اراده‌ی خلق)، در ۱ مارس ۱۸۸۱

بانک بود که در مقاله‌ای زیر عنوان «کارل مارکس و کتابش کاپیتال» در نشریه‌ی «پیک اروپایی» به مارکس حمله‌ور شده بود. میخائیلوفسکی با توسل به آن مقاله، مدعی شده بود که به عقیده‌ی مارکس، روسیه ابتدا باید کمون‌های روستایی را نابود کند تا با هموار کردن رشد سرمایه‌داری، زمینه‌ی یک انقلاب سوسیالیستی در آینده فراهم شود. مارکس بلافاصله برای تصحیح بدفهمی میخائیلوفسکی نامه‌ای به سردبیر آن نشریه می‌نویسد. مارکس پس از مخالفت شدید با نظریه‌ای که به او نسبت داده شده بود، تأکید می‌کند که فصل «انباشت بدوی سرمایه» در کاپیتال صرفاً مسیر حرکت نظام سرمایه‌داری در اروپای غربی را دنبال کرده است. اما میخائیلوفسکی این فرآیند معین و مشخص را به سراسر دنیا تعمیم داده و این‌طور وانمود می‌کند که گویا مارکس با ارائه‌ی یک «نظریه‌ی تاریخی-فلسفی»، تقدیر همه‌ی کشورهای جهان را از پیش مقرر کرده است.

مارکس با آوردن گفتاوردی از ویراست فرانسوی کاپیتال عمداً با تأکید بر «نفی نفی»، مشخص می‌کند که دیالکتیک منفیت، مقوله‌ای انتزاعی نیست، بلکه از درون نفی شرایط بالواقع موجود ظهور می‌کند. در نتیجه آنچه کاپیتال برجسته می‌کند، «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان است.» اما نمی‌توان چنین امری را با وضعیت مشخص روسیه که نیمی از کشاورزی آن در تملک اشتراکی است، انطباق داد. با این حال، مارکس هشدار می‌دهد که «چنانچه روسیه در همان مسیری که از سال ۱۸۶۱ انتخاب کرده است حرکت کند، بهترین امکانی را که تاریخ به مردمی اعطا کرده است از دست داده و دستخوش تمام اختلالات مهلک رژیم سرمایه‌داری می‌گردد.»

به‌هر حال مارکس به دلایلی این نامه را ارسال نمی‌کند. برای اولین بار انگلس آن را در میان اسناد و مدارک مارکس پیدا کرد و در سال ۱۸۸۴ برای زاسولیچ فرستاد. زاسولیچ نیز آن را به همان زبان فرانسوی در ماه مه ۸۴ در خارج از روسیه منتشر کرد. این نامه سپس به روسی و آلمانی نیز ترجمه شد و در نشریات مختلفی در روسیه، آلمان و نیویورک منتشر گردید. سال‌ها بعد، دانیلسون نیز این نامه را در ۱۹۰۲ به‌عنوان ضمیمه‌ی کتاب (تاریخ رشد اقتصادی روسیه) منتشر می‌کند. سپس این نامه بارها در نشریات مختلف تجدید چاپ می‌شود، از جمله نشریه‌ی «انترناسیونال نو» در آمریکا در

۱۹۳۹، در ۱۹۵۲ در کتابی به نام تهدید روسیه در اروپا، منتخب مکاتبات مارکس و انگلس (۱۹۵۵) بازنشر می‌گردد.

نامه‌ی مارکس به زاسولیچ و چهار پیش‌نویس آن نیز «ناشناخته» نبوده‌اند. اصل نامه در سال ۱۹۲۳ در آرشیوهای حزب سوسیال دموکرات آلمان کشف شد و یک نسخه از آن در سال ۱۹۲۴ در برلین منتشر گشت. ترجمه‌ی آلمانی آن نیز در سال ۱۹۲۴ در مقاله‌ای زیر عنوان «مارکس و مسأله‌ی روسیه» در نشریه‌ی «جامعه» منتشر گردید. سپس دیوید ریازانوف نیز در جلد اول آرشیو مارکس-انگلس، در مقدمه‌ای زیر عنوان «زاسولیچ و کارل مارکس» (۱۹۲۶) آن‌ها را منتشر کرد. محقق برجسته‌ی مارکس، ماکسیمیلیان روبل، نیز آن‌ها را در سال ۱۹۴۷ به چاپ رساند. چکیده‌ی تمام نامه‌ها در سال ۱۹۵۲ به زبان انگلیسی نیز منتشر گردید. می‌توان به این لیست انتشارات دیگری را نیز افزود.

پرسش یا «معمای» تاریخی این است که چرا با گذشت بیش از ۱۴۰ سال از نگارش آنها، این نامه‌ها موضوعیت یافته و «بحث داغ» روز شده‌اند؟ پرسش اساسی دیگر این است که چرا پس از چهار پیش‌نویس، که سه پیش‌نویس آن بسیار مشروح، تحلیلی و جامع بودند، دست‌آخر یک نامه‌ی بسیار کوتاه به زاسولیچ ارسال کرد که در بردارنده‌ی یک پاسخ همه‌جانبه به پرسش او نبود؟ نویسنده‌ی این سطور مدعی نیست که برای این پرسش‌ها پاسخی حاضر و آماده در دست دارد. اما امید است که پس از بازخوانی پیش‌نویس‌های نامه به زاسولیچ و طرح «نهایی» آن، در قسمت‌های بعدی این مقاله به آن بازگردد.

## ۷ - بازخوانی پاسخ مارکس به زاسولیچ

« روسیه مدتی است که در آستانه‌ی یک تحول است؛ تمامی عناصر آن فراهم آمده‌اند... تمام بخش‌های جامعه‌ی روسیه از لحاظ اقتصادی، اخلاقی و فکری، در حال زوال هستند. این بار انقلاب از شرق آغاز خواهد شد که تاکنون سنگر اصلی و ارتش ذخیره‌ی ضد-انقلاب بوده است.»

مارکس، نامه به فردریک آدولف سورج، ۲۷ سپتامبر ۱۸۷۷

در ۱۶ فوریه‌ی ۱۸۸۱ او را زاسولیچ، یک جوان انقلابی نارودنیک که هوادار نظرات چرنیشفسکی بود، نامه‌ای به مارکس می‌نویسد و جوای دیدگاه او نسبت به سرنوشت آتشین‌های روسی و وظایف سوسیالیست‌ها می‌شود. مطالعه‌ی دقیق این نامه سمت‌گیری خود زاسولیچ را به‌وضوح نشان می‌دهد. او در آن نامه به‌طور تلویحی به پرسش خود پاسخ داده است و درخواست واقعی او این است که مارکس نظرات نارودنیک‌ها را تأیید کند تا آن‌ها با انتشار آنها با استفاده از قدرت نفوذ او، رقبای خود را از میدان به‌در کنند. آن‌طور که زاسولیچ توضیح می‌دهد، رقیبان نارودنیک‌ها خود را «مارکسیست» می‌دانند و دائماً نظرات خود را به مارکس نسبت می‌دهند: «مارکس چنین گفته».

پیش از ورود به محتوای نامه‌های مارکس باید اشاره کرد که مارکس علیه «مارکسیست»‌هایی که زاسولیچ از آنها یاد می‌کند، هیچ موضعی نمی‌گیرد. برعکس، در پیش‌نویس دوم نامه‌اش می‌گوید «برای من 'مارکسیست'‌هایی که شما از آنها صحبت می‌کنید کاملاً ناشناخته‌اند.» بنابراین تا آنجا که به جنبه‌ی سیاسی بحث اختلاف سازمان‌های انقلابی در داخل روسیه مربوط می‌شود، مارکس به روش معمول خود، پای‌بند همان اصولی است که در *مانیفست کمونیست* بیان کرده بود؛ این‌که او بر خلاف فرقه‌ها، از منافع کل جنبش انقلابی حمایت می‌کند. انگلس بارها به مارکس فشار آورده بود که باید «دست‌کم یک جزوه علیه لاسال» بیرون داد و یک بار برای همیشه او را دفن کرد. قطعاً هیچ اشتراک نظری بین مارکس و آن «دیکتاتور کارگری» وجود نداشت. اما مارکس با حفظ اصول نظری خود در «نقد برنامه‌ی گوتا»، به‌طور علنی با تأسیس یک تشکیلات سراسری و مستقل کارگری در آلمان مخالفت نمی‌کند. بنابراین، بعید بود که علیه یک گرایش و به نفع یک گرایش «سوسیالیستی» دیگر در روسیه موضع‌گیری کند.

زاسولیچ اما تصریح کرده بود که اعتقاد به نابودی کمون‌ها به این معنی است که ما باید سده‌ها صبر کنیم تا سرمایه‌داری روسیه رشدی مشابه اروپای غربی پیدا کند! همان‌طور که دانسته است، مارکس پیش از نگارش متن نهایی نامه‌ی بسیار مختصرش، چهار پیش‌نویس به قلم کشیده بود. پیش‌نویس چهارم خلاصه و کلاً شبیه خود نامه

است. اما سه پیش‌نویس دیگر به تفصیل موقعیت کمون‌های روسیه و تنش‌های درونی آن، و به‌طور کل، مالکیت اشتراکی به‌عنوان یک صورت‌بندی جهان‌شمول در بدو تاریخ، و نیز وضعیت فعلی رشد سرمایه‌داری در روسیه را تحلیل می‌کنند. متن پیش‌نویس‌ها شامل جملاتی ناتمام، بریده‌بریده یا تکراری است که یا خط خورده، از نو نگاشته شده و یا کلاً تغییر کرده‌اند. آن‌ها دست‌نویس‌هایی گسترده و عمیق هستند اما در آن شکل، کامل، ویراسته‌شده و یا آماده‌ی انتشار نیستند. با این وصف، از پیش‌نویس نخست تا سوم، ساختمان آنها منظم‌تر، و محتوای آنها هرچه کامل‌تر می‌گردد.

تردیدی نیست که مارکس خود را درگیر پژوهشی جامع کرده بود که پرورش بیشتر آن زمان زیادی احتیاج داشت و نه لزوماً با هدف پاسخ‌گویی به زاسولیچ. در واقع مارکس مدت‌ها بود که خود را مشغول تحقیق درباره‌ی تولید کشاورزی در روسیه و نیز آمریکا کرده بود. این کشورها جنبه‌های تازه‌ای درباره مالکیت ارضی مکشوف ساخته بودند که نیازمند بررسی بیشتر بودند. از این‌رو، مارکس هنوز آخرین کلام را در نقد نظریه‌ی «رانت تفاضلی» ریکاردو به قلم نکشیده بود. ولی در پیش‌نویس سوم به‌طور گذرا اشاره می‌کند که اعضای این کمون‌ها که هر یک در تکه‌زمین خود زراعت می‌کنند، «بدون مطالعه‌ی نظریه‌ی رانت زمین، تشخیص داده است که مقدار واحدی از کار که بر روی زمین صرف شده است، بسته به حاصلخیزی زمین و منطقه، محصولات متفاوتی به بار می‌آورد.»<sup>۱</sup> این که این پژوهش‌ها چگونه قوام پیدا می‌کردند و به چه صورتی در کتاب دوم *کاپیتال* ترکیب می‌شدند، به‌جز گمانه‌زنی، حاصل دیگری ندارد. پس با این مقدمات، تأمل در متن نامه‌ی مارکس ضروری می‌گردد.

---

<sup>۱</sup> وقتی دانیلسون جویای کتاب دوم *کاپیتال* می‌شود، مارکس در پاسخ خود (۱۰ آوریل ۱۸۷۰) به او توضیح می‌دهد که تحت شرایط کنونی، به‌هیچ‌وجه قصد انتشار آن را ندارم. یکم، به خاطر وجوه تازه‌ی بحران عظیم اقتصادی که برخلاف گذشته، این‌بار نه از انگلیس بلکه از ایالات متحده، آلمان، اتریش و غیره شروع شده و نیازمند بررسی است، و دوم، بحران کشاورزی: بخش اعظم مطالبی که در این زمینه از روسیه و ایالات متحده جمع‌آوری کرده‌ام، ادامه‌ی مطالعاتم را ضروری می‌کنند، نه اینکه آنها را برای انتشار قطع کنم.

مارکس از ابتدا تأکید می‌کند که متاسفانه من «نمی‌توانم برای انتشار به شما پاسخی دقیق بدهم. چند ماه پیش به کمیته‌ی سن‌پترزبورگ قول متنی درباره‌ی همان موضوع را داده بودم. با این حال امیدوارم برای رفع تردید شما درباره‌ی بدفهمی به اصطلاح نظریه‌ام، چند خط کافی باشد.» سپس با بیان گفتاوردی از انباشت بدوی سرمایه از *کاپیتال*، تصریح می‌کند که تحلیل کتاب دلیلی بر له یا علیه کمون روسی به دست نمی‌دهد. اما با پژوهش‌های ویژه‌ای که از منابع اصلی درباره‌ی آنها انجام داده‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که کمون رکن نوزایی اجتماعی روسیه است. اما برای این که بتواند چنین کارکردی داشته باشد، باید تأثیرات مخربی که از همه سو آن را تهدید می‌کند برطرف شوند، و آن‌گاه شرایط عادی برای رشد خودپوی آن تضمین گردد.»

مقایسه‌ی این نامه‌ی صریح و کوتاه با پیش‌نویس‌های دوم و سوم، نشان می‌دهد که شاید مارکس هنوز برای عمومی کردن نتایج پژوهش‌هایش آمادگی نداشت؛ پژوهش‌هایی که طی سال‌های اخیر درباره‌ی کمون‌های بدوی و معاصر با مطالعه‌ی آثار مورگان، کوالفسکی، ماورر، ماین، لوباک و غیره انجام داده بود. با این حال، تأمل در این پیش‌نویس پژوهشی و جامع، دریچه‌های جدیدی را به روی ما می‌گشاید. اهم نکات مورد بررسی مارکس به قرار زیرند:

- سرشت کمون‌های زراعتی روسی چیست؟
- تفاوت آن‌ها با کمون‌های بدوی چیست؟
- چه عواملی آن‌ها را از بیرون تهدید می‌کند؟
- چه عواملی آن‌ها را از درون تهدید می‌کند؟
- فرق بین مالکیت اشتراکی و کار اشتراکی چیست؟
- چه ارتباطی بین خود این کمون‌ها وجود دارد؟
- رابطه‌ی این کمون‌ها با سایر زمین‌های زیرکشت در روسیه چیست؟
- معاصر بودن این کمون‌ها با جهان سرمایه‌داری در درون و بیرون روسیه چه محاسن و معایبی دارد؟



• حفظ و تحول این کمون‌ها با یک انقلاب سراسری در روسیه چه ارتباطی دارد؟

بدیهی است که طرح و بررسی این نکات حیاتی به ورای پرسش محدود زاسولیک می‌روند. مارکس از جنبه‌های متنوعی به موضوع می‌نگرد: تاریخی، «نظری خالص»، جهانی و نیز شرایط مشخص روسیه. در درجه‌ی اول، مارکس استدلال می‌کند که «کمون‌های زراعتی» کنونی، علی‌رغم وجوه مشترک، با کمون‌های «بدوی» متفاوت هستند. کمون‌های روسیه، ماحصل تکاملی نسبتاً جدیدند. سپس مارکس با یک بررسی تاریخی، فرآیند زوال آن‌ها در اروپا و پی‌آمدهای آن را به تفصیل تشریح می‌کند. یکم، کمون‌های روسی، برخلاف کمون‌های اولیه، وابستگی خونی ندارند. دوم، با این‌که مالکیت بر زمین اشتراکی است، کشت و کار جمعی نیست. حق استفاده و بهره‌برداری شخصی، توأم با مالکیت جمعی. از این‌رو، هر خانواری در قطعه زمین خود زراعت می‌کند، محصول آن را خودش برداشت می‌کند و خانه و دام و غیره‌ی خود را دارد.

بنابراین «روشن است که در ساختمان کمون، یک دوگانگی وجود دارد.» «بدیهی است که خود این دوگانگی نهایتاً به نطفه‌ی اضمحلال آنها تبدیل می‌شود. صرف‌نظر از تأثیرات مخرب بیرونی، کمون در درون خود شامل عواملی است که هستی آن را زهرآلود می‌کند... اما عامل اصلی، کار ازهم‌گسیخته است که منبع تصرف خصوصی است. این باعث ظهور انباشت اموال منقول و مبادله‌ی مازاد می‌گردد. برابری اجتماعی را منحل می‌کند. عنصری ناهمگون به درون کمون وارد می‌کند که باعث اختلاف منافع می‌شود.» بنابراین، دوگانگی ذاتی آن‌ها دو «بدیل» را امکان‌پذیر می‌کند: «یا عنصر مالکیت بر عنصر اشتراکی غلبه می‌کند، یا برعکس. همه چیز به بستر تاریخی‌ای که در آن قرار گرفته است بستگی دارد.»

علاوه بر این، کمون‌های روسی، پراکنده و منزوی هستند و بین آن‌ها ارتباطی برقرار نیست. از آن‌جا، وجود و حضور یک استبداد مرکزی. بهترین و مرغوب‌ترین زمین‌های کشاورزی در تملک مالکان بزرگ و دولت است. زارعان کمون‌ها تهی دست و فقیرند و زیر بار مالیات‌های سنگین دولتی، عدم برخورداری از ابزار و وسایل تولیدی،

به فلاکت کشیده شده و نمی‌توانند به تنهایی خود را از بدبختی نجات بدهند. این باعث شده است که «آن‌ها تاکنون فاقد ابتکاری تاریخی باشند.» اما انزوی آنها می‌تواند با میانجیگری «یک تحول عام در جامعه‌ی روسیه، ناپدید گردد.» بنابراین مارکس نتیجه می‌گیرد که «برای نجات کمون روسی، می‌باید در روسیه انقلاب شود... چنانچه انقلاب به موقع انجام شود، اگر تمام نیروی خود را صرف تضمین رشد نامحدود کمون روستایی بکند، کمون‌ها می‌توانند به سرعت به عنصر نوسازی جامعه‌ی روسیه انکشاف پیدا کنند، عنصری برتر نسبت به کشورهای بی که در بردگی رژیم سرمایه‌داری به سر می‌برند.»

اما پرسش این است که مقصود از «نجات» کمون‌ها چیست؟ نزد مارکس، بقا و گسترش آنها در گرو تحول آنهاست به وجهی که «به مرور خصوصیات بدوی خود را حذف کرده و به‌طور مستقیم عنصر تولید اشتراکی در مقیاسی سراسری را توسعه دهند.» روسیه در انزوا به سر نمی‌برد و هم‌دوره‌ی جهان معاصر است و می‌تواند بدون تجربه‌ی اختلال‌های مهلک آن، از دستاوردهای مثبت آن بهره‌برداری کند. وانگهی، خود این جهان معاصر، بحران‌زده است. یعنی هم در اروپای غربی و هم ایالات متحده، تضادهای درونی سرمایه‌داری، به مرحله‌ی تعارضی آنتاگونیستی با توده‌های مردم رسیده است و وجود گذرای آن بر همگان آشکار شده است.

از این رو شمرده‌ترین گفتار و کلام آخر مارکس دقیقاً همان است که یک سال بعد در پیشگفتار دومین چاپ روسی *مانیفست کمونیست* بیان کرد: «چنانچه انقلاب روسیه طلاهدار یک انقلاب پرولتری در غرب شود، بدان سان که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، ممکن است شکل غالب مالکیت اشتراکی در روسیه نقطه‌ی شروع یک مسیر توسعه‌ی کمونیستی گردد.»

## ۸ - جمع‌بندی و کلام آخر

«لانگه به قدری ساده‌لوح است که می‌گوید من در امور آمپریک 'آزادانه حرکت نمی‌کنم'. او ابداً نمی‌فهمد که این 'آزادی حرکت در ماده' هیچ چیز نیست مگر **روش** پرداختن به ماده - یعنی **روش دیالکتیکی**.»

نامه‌ی مارکس به کوگلمان، ۱۸ مه ۱۸۷۰

پس از مرگ مارکس، انگلس ارتباط با زاسولچ را ادامه داد و تا آخر عمر با او، دانیلسون و سپس پلخانف مکاتبه می‌کرد. زاسولچ و همراهانش انتشار آثار و نوشته‌های مارکس و انگلس را به عهده گرفته بودند. زاسولچ رفته‌رفته با گرایش نارودنیک‌کی فاصله پیدا کرد و با همکاری پلخانف و سایر سوسیالیست‌های روسی «گروه آزادی کار» را تأسیس کرد که با یک سمت‌گیری «مارکسیستی» با نارودنیک‌ها، اتکا به کمون‌های روستایی و تروریسم مرزبندی روشن داشت. این گروه هسته‌ی اولیه‌ی «حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه» بود. در مواجهه با رشد سریع و خارق‌العاده‌ی مناسبات سرمایه‌داری در روسیه، خود انگلس هم دیگر موضوع کمون‌های روستایی به‌عنوان کانون اصلی انقلاب و نوزایی روسیه را بر نمی‌تافت.

او در نامه‌ای به زاسولچ در ۲۳ آوریل ۱۸۸۵، کماکان انقلاب در روسیه را قریب‌الوقوع می‌پنداشت. به دیده‌ی او «روس‌ها در آستانه‌ی انقلاب ۱۷۸۹ خود هستند. انقلاب باید در مدت کوتاهی رخ دهد؛ ممکن است همین روزها رخ دهد.» صرف‌نظر از این که چه حرکتی، حتی یک عمل «بلانکیستی» جرقه‌ی انقلاب شود، انگلس به انقلابی علیه تزاریسیم باور داشت که پس از ۱۷۸۹ به‌سرعت به ۱۷۹۳ دست خواهد یافت؛ یعنی سقوط روبسپیر و سرآغاز ترمیدور!

نهایتاً، انگلس یک سال پیش از مرگش، در ژانویه‌ی ۱۸۹۴، مطلب بسیار مفصلی زیر عنوان «انقلاب اجتماعی در روسیه» به قلم می‌کشد و از مسأله‌ی کمون‌های روسی تعبیری متفاوت به‌دست می‌دهد. این مقاله با بازگشت به نامه‌ی مارکس به سردبیر نشریه‌ی «یادداشت‌های سرزمین پدری»، با دفاع از مارکس و نقد پوپولیست‌ها، وارد مبحث کمون‌های روسی می‌گردد. «کمون‌های روسیه صدها سال است که وجود داشته‌اند بدون آنکه از درون خود انگیزه‌ی تحول به یک شکل عالی تر مالکیت اشتراکی را ایجاد کرده باشند.» به باور انگلس، ابتکار عمل برای دگرگونی کمون‌ها نمی‌تواند از خود آن‌ها ناشی شود بلکه «فقط توسط پرولتاریای صنعتی غرب. واقعیت این است که در هیچ زمان و مکانی مگر اضمحلال، چیزی از درون کمونیسم زراعتی برنخاسته است...

از لحاظ تاریخی غیر ممکن است که یک مرحله‌ی پایین‌تر تکامل اقتصادی، مسایل و مشکلاتی را حل کند که نمی‌توانست پیش از یک مرحله‌ی عالی‌تر ظهور کند.» انگلس به‌روشنی تصریح می‌کند که کمون‌های روستایی نمی‌توانند باعث زایش یک آینده‌ی سوسیالیستی شوند. فقط پس از پیروزی پرولتاریا در غرب، نجات آنچه از کمون‌ها باقی مانده امکان‌پذیر است و این «نه فقط در روسیه، بلکه در مورد تمام کشورهایی که در مرحله‌ی پیشاسرمایه‌داری هستند، صدق می‌کند.» سپس با رجوع به پیش‌گفتار چاپ دوم روسی *مانیفست کمونیست*، و بازگو کردن کلام پایانی آن، ادامه می‌دهد که اما «انقلاب روسیه به وقوع نپیوست.» در عوض، رشد صنعتی سریع در روسیه مترادف با تخریب سریع کمون‌های روستایی بود.

انگلس علی‌رغم اذعان به نقش برجسته‌ی چرنیشفسکی، می‌گوید او هم در «این ایمان به قدرت معجزه‌آسای کمون دهقانی» تاحدی مقصر است. پیش‌شرط حفظ بقایای کمون، سرنگونی استبداد تزاری توسط یک انقلاب است. کلام آخر انگلس این است که سرنگونی انقلابی تزار «پیروزی پرولتاریای صنعتی مدرن را تسریع می‌کند که بدون آن روسیه هرگز قادر به کسب یک دگرگونی سوسیالیستی نخواهد بود، حال این دگرگونی چه از سوی کمون و چه سرمایه‌داری ناشی شده باشد.» (مجموعه آثار مارکس و انگلس، ۲۷:۴۲۱) قضاوت تاریخی درباره‌ی صحت نظرات انگلس، موضوع متن کنونی نیست و به فرصت دیگری نیازمند است؛ همین‌طور مقایسه‌ی تشابه و تمایز دیدگاه او با مارکس. اما آنچه غیر قابل‌انکار است، تحلیل صحیح او از رشد سرمایه‌داری در روسیه و تضعیف هرچه بیشتر آبخین‌های روستایی است. همان‌طور که مارکس هم هشدار داده بود: «چنانچه روسیه در همان مسیری که از سال ۱۸۶۱ انتخاب کرده است حرکت کند، بهترین امکانی که تاریخ به مردمی اعطا کرده است را از دست داده و دستخوش تمام اختلالات مهلک رژیم سرمایه‌داری می‌گردد!»

به هر تقدیر، آنچه دست‌کم از پاسخ کوتاه مارکس و پیش‌نویس‌های آن به زاسولچ دستگیرمان می‌شود این است که مارکس به جای یک پاسخ صاف و ساده - بله یا خیر - که سرفصل بدفهمی‌هایی تازه شود، در همان حال که خود را درگیر یک بررسی همه‌جانبه می‌کند، به او می‌گوید «نمی‌توانم پاسخ دقیقی به شما بدهم». مارکس از امکان‌های مختلف در یک شرایط معین صحبت می‌کند نه از جبر تاریخی؛ پاسخ او

مشروط است - در این زمان، در شرایط کنونی، چنانچه سرمایه‌داری به همین روال در روسیه رشد کند، یا اگر انقلاب به موقع انجام شود، و الخ، نتایج متفاوتی به بار می‌آورند. «همه چیز به بستر تاریخی‌ای که در آن قرار گرفته است بستگی دارد.» درعین حال، مارکس بررسی موقعیت روسیه را از شرایط عینی جهان جدا نمی‌کند. «روسیه در بستر تاریخی مدرن زیست می‌کند: معاصر یک فرهنگ عالی‌تر است، و به بازار جهانی متصل است.» سپس نشان می‌دهد که برخلاف غرب، روسیه نه در فرآیند چند سده، بلکه در زمان کوتاهی به تولید ماشینی، راه‌آهن سراسری، مبادله، بانک‌ها، شرکت‌های اعتباری و غیره دست یافته است.

همانطور که مشهود است، در نزد مارکس، کاربرد روش دیالکتیکی، همواره مسیر واحدی را طی می‌کند که از کلیت انتزاعی به تفکیک و تحلیل اجزاء آن و از آن‌جا به ترکیب دوباره‌ی آنها در یک کلیت انضمامی منتهی می‌شود. اما خود این جامعیت انضمامی، تضادمند است. از این‌رو در درون خود امکانات مختلفی را حمل می‌کند. بنابراین، همانطور که از بررسی مارکس بر می‌آید، خود آن آبهین‌ها هم دربردارنده‌ی تنش و تعارض هستند، و در درون آنها امکان ظهور بدیل‌های متفاوتی وجود دارد - هیچ چیز از پیش تعیین شده و مقدر نیست! اما هر دگرگونی‌ای، علاوه بر یک بررسی جامع، نیازمند انسان‌هایی است که چنان تحولی را در کنش خود میسر کنند. پس پرسیدنی است که آیا مارکس امکان انقلاب در روسیه را به کنش انقلابی خود آبهین‌ها محول می‌کند؟

جمع‌بندی کنیم: همان‌طور که در بخش‌های پیشین بررسی شد، مارکس نه در واپسین سال‌های زندگی، بلکه از اواخر دهه‌ی ۱۸۴۰ به شرق و تکامل چندراستایی جوامع رو آورد. مارکس در جلد نخست *کاپیتال*، در فصل اول، با اشاره به قیام تایپینگ در چین (۱۸۵۱) پس از شکست انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸، می‌گوید: به‌یاد داریم که در کشور چین «برای تشویق دیگران، میزها زمانی به رقص درآمدند که به نظر می‌رسید بقیه‌ی جهان، دچار سکون شده است.» (ص ۱۶۴) درعین حال، آنچه آسیا را بیدار کرده بود، آنچه «خصلت ایستای» جوامع آسیایی را برهم زده بود، تلاقی و تصادم آن جوامع با نفوذ استعماری جوامع سرمایه‌داری بود. مارکس در دهه‌ی ۱۸۵۰ به این نتیجه

رسیده بود که به‌واسطه‌ی ظهور یک بازار جهانی و گسترش سرمایه‌داری به شرق، بدون «یک انقلاب بنیادین در شرایط آسیا»، انقلاب‌ها در غرب، «در این گوشه‌ی دنیا»، سرکوب خواهند شد.

با این وصف، تا آن‌جا که به موضوع کمون‌های جوامع آسیایی مربوط می‌شود، مارکس تا پایان عمر نظر خود را نسبت به آنچه در گروندریسه و نیز *کاپیتال* درباره‌ی آنها پرورش داده بود عوض نکرد. همان‌طور که پیش‌تر تشریح شد، فقدان یک سوپزکتیویته‌ی مستقل در آنها و هستی تفکیک‌نشده‌ی فرد به‌عنوان عضوی زنجیر شده به جماعت‌های کمونی، «مانند زنبوری است که به کندوی خود وابسته است؛ هنوز بند ناف فرد به قبیله یا کمونته‌ی خود متصل است.» در هیچ‌یک از پیش‌نویس‌های نامه به زاسولچ، کمون‌های دهقانی سرمنشاء انقلاب روسیه نیستند. کاملاً برعکس. مارکس کماکان تأکید می‌کند که «آن‌ها تاکنون فاقد ابتکاری تاریخی» بوده‌اند و نمی‌توانند به‌تنهایی خود را از فلاکت نجات دهند. انزوای آنها فقط می‌تواند با میانجیگری «یک تحول عام در جامعه‌ی روسیه ناپدید گردد.»

بله مارکس یادآور شده بود که بررسی تاریخی او درباره‌ی انباشت بدوی سرمایه و رشد سرمایه‌داری در اروپا، یک حکم عام نیست و در مورد جوامع شرقی صادر نمی‌کند.<sup>۱</sup> در عین حال اگر قوام‌یابی مناسبات سرمایه‌داری در اروپا چندین سده طول کشیده بود، در مستعمرات، در ایالات متحده، یا در استرالیا، برق‌آسا به‌وقوع پیوست؛ مسیری که روسیه نیز در آن گام نهاده و در ظرف چند دهه، باعث رشد سریع سرمایه‌داری شده بود. بنابراین، زمانی که انگلس «انقلاب اجتماعی در روسیه» را نوشت، سرمایه‌داری در آن‌جا به حدی رشد کرده بود که بدون یک انقلاب اجتماعی، تداوم حرکت آن برگشت‌ناپذیر بود. پرسش کنونی این است: آیا در عصر سرمایه‌داری جهانی‌شده، هنوز می‌توان با توسل به پاسخ ۱۴۵ سال پیش مارکس به میخائیلوفسکی، ناخواسته حاصل ۴۰ سال تلاش مارکس را، *کاپیتال* را، کم‌رنگ کرد؟

---

<sup>۱</sup> نظریه‌ی انباشت بدوی سرمایه و نظریه استعمار در *کاپیتال*، همزاد یکدیگر بوده و ۲ رکن اصلی فرآیند انباشت سرمایه را تشکیل می‌دهند. این مسأله نیازمند یک بررسی جداگانه است که در ظرفیت مقاله‌ی کنونی نیست.

هیچ یک از نویسندگانی که در ابتدای این مقاله از آنها یاد کردیم، چنین باوری ندارند. همگی آنها پژوهشگران مستقلی هستند که نه «راه رشد غیرسرمایه‌داری» را برمی‌تابند و نه با نظریه‌های «جهان سومی» وجه تشابهی دارند. پس باید پرسید که آیا شرایط عینی جهان، به‌ویژه پس از انقلاب «ضد-امپریالیستی» ایران، و نیز سایر کشورهایی که با نقد «اروپامحوری»، به‌اصطلاح «خودمحور» شده‌اند، به نوعی بر اذهان ما سنگینی نکرده است؟ آیا هیچ یک از این جوامع، از چین گرفته تا ایران، راه توسعه‌ای به‌غیر از سرمایه‌داری پیدا کرده‌اند؟ ما نمی‌توانیم کاپیتال را به‌دور افکنیم ولی کماکان جویای بدیل مناسبات سرمایه‌داری باشیم. ما نمی‌توانیم به عقب بازگردیم و بار دیگر با گره زدن فناوری مدرن با «ویژگی‌های» این یا آن کشور خاص، راه سومی ابداع کنیم. اگر چنین نیست، پس ضرورت مسکن‌گزیدن در مارکس متأخر برای چیست؟ آیا همان‌طور که پژوهشگر برجسته و مستقلی چون لورنس کریدر در مقدمه‌ی بسیار مهم خود بر *دفترهای قوم‌شناسی مارکس*، علی‌رغم اذعان به فقدان آزادی فردی در کمون‌های دهقانی، بارها تصریح می‌کند این است که آن دفترا «برای مارکس الگوی آن جامعه‌ای را فراهم ساختند که در تکاپوی ثروت شخصی و خصوصی نیست؟» (ص ۶، ۳۵، ص ۵۰) آیا مارکس مؤخر از «فلسوفی انسان‌شناس» به «انسان‌شناسی آمپریک» تبدیل شده بود؟ آیا همان‌طور که اندیشمند معاصر و مارکس‌پژوه قابلی چون مارچلو موس‌تو تصریح می‌کند، ما بیش از حد به آثار فلسفی اولیه‌ی مارکس توجه کرده‌ایم در حالی که «می‌توان تشخیص داد که بسیاری از ایده‌های آن نوشته‌های اولیه مردود شده‌اند؟» (ص ۴) و یا مارکسیست‌ها بیش از حد به «جدال طبقاتی میخکوب» شده‌اند؟ به بیان او، «تاکنون تقریباً تمام بیوگرافی‌های منتشر شده در بررسی مارکس، به نوشته‌های جوانی او بهایی ناموجه داده‌اند» (ص ۶) آیا پژوهش‌های مارکس درباره‌ی جوامع پیشاسرمایه‌داری به این خاطر بود که مارکس درصدد بود که «محتمل‌ترین توالی شیوه‌های تولیدی‌ای را که به دنبال یکدیگر آمده‌اند بازسازی کند؟» (ص ۲۶) با این حال، موس‌تو به‌درستی اشاره می‌کند که «مارکس نوزایی سوسیالیستی اُسطوره‌ی

وحشی فرهومند<sup>۱</sup> را در نظر نداشت. او هرگز امید بازگشت به گذشته را نداشت.»  
(ص ۳۰)<sup>۱</sup>

همان‌طور که در بررسی «پاسخ» مارکس به زاسولیچ به‌وضوح نشان داده شد، نزد مارکس مبنای یک جنبش انقلابی در روسیه، نه در درون بلکه بیرون از آبرین‌ها شکل می‌گیرد. اما پژوهشگر فرهیخته‌ای چون کوین اندرسون مدعی است که «مبنای انقلاب اجتماعی در روسیه دهکده است.» (ص ۲۴۳) نهایتاً با طرح این پرسش که دیدگاه چندراستایی مارکس برای سرمایه‌داری جهانی‌شده‌ی امروز، چه اهمیتی دارد؟ به‌صراحت و به‌درستی پاسخ می‌دهد که «فقط در یک حد محدود.» (ص ۲۴۴) به دیده‌ی اندرسون، اهمیت آنها از جنبه‌ی «نظریه‌ی دیالکتیکی جامعه»، صرفاً «در یک سطح عام نظری و روش‌شناسانه موضوعیت دارد.» (ص ۲۴۵) اما «بسیاری از نتایج نظری مارکس امروز بیشتر از جنبه‌ی به‌هم‌پیوستگی (اینترسکشنالیتی) طبقه، نژاد، قومیت و ناسیونالیسم، موضوعیت دارد.» (همانجا)

اما پرسیدنی است که آن اجزای گوناگون و ناهمگون بر چه مبنایی و بر اساس چه چشم‌اندازی امکان هم‌یاری و هم‌بستگی پیدا می‌کنند؟ همان‌طور که پیش‌تر تأکید شد، در منظر مارکس، جامعیت انضمامی، جمع‌جبری اجزای یک کلیت نیست بلکه یک ترکیب تضادمند است. در چنین ساحتی، به‌عنوان نمونه، چگونه می‌توان اهداف طبقه‌ی کارگر را با «ناسیونالیسم» پیوند زد؟ وجه مشترک درخواست‌های آنها چیست؟ «مخرج مشترک» آن درخواست‌هاست؟ استقلال ملی است؟ در آفریقا، در آمریکای لاتین و نیز در انقلاب ۵۷ ایران، انقلاب‌های ضد استعماری - ضد امپریالیستی، چه حاصلی به بار آورده‌اند؟ حقیقت این است که چنانچه فلسفه‌ی انقلاب مارکس به «نظریه‌ی دیالکتیکی جامعه» فروگذاشته شود، چشم‌انداز آینده، خانه‌ی نیمه‌راهی بیش نیست. آنچه موردنیاز است، آنچه راه‌گشای جنبش‌های اجتماعی امروز است، کل سپهر اندیشه‌ی مارکس است: چه مارکس مؤخر، چه مارکس پخته و چه مارکس جوان.

---

<sup>۱</sup> درباره‌ی نقد مارکس از گرایش‌های رومانتیک و بازگشت به «وضعیت طبیعی» انسان به‌مثابه‌ی یک وضع مطلوب که در سده‌ی هیجدهم رواج یافته بود، نگاه کنید به «مانیفست مکتب تاریخی قانون»، که گوستاو هوگو، روسو و دیگران را به نقد می‌کشد. (مجموعه آثار، ۲۰۳:۲)



«فعالیت و تمتع اجتماعی، به هیچ وجه صرفاً به معنی فعالیت بی واسطه‌ی اشتراکی و تمتع اشتراکی نیست... فعالیتی که در تعاون بالفعل بی واسطه با انسان‌های دیگر انجام گیرد، هر جا که تجلی بی واسطه‌ی اجتماع پذیری از خصلت حقیقی مضمون فعالیت ناشی گردد، به وقوع خواهد پیوست... پیش از هر چیز، ما باید از استقرار مجدد 'جامعه' به مثابه یک انتزاع در مقابل فرد خودداری کنیم. فرد، همان هستی اجتماعی است.» (مارکس، «مالکیت خصوصی و کمونیسم»)

### منابع

- Karl Marx, *Capital*, Volume 1, Vintage Books, 1977
- Karl Marx, *Grundrisse*, Vintage Books, 1973
- Karl Marx, *The Ethnological Notebooks*, Van Gorcum & Co. Netherlands, 2<sup>nd</sup> Edition, 1974
- Karl Marx, *On Colonialism & Modernization*, Shlomo Avineri, Anchor Books, NY, 1969
- Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Volume 2, 3, 27, International Publishers, NY, 1975
- Karl Marx and Frederick Engels, *Selected Correspondence*, Progress Publishers, Moscow, 3<sup>rd</sup> Edition, 1975
- Karl Marx and Frederick Engels, *The Russian Menace to Europe*, The Free Press, Illinois, 1952
- Kevin Anderson, *Marx at the Margins*, The University of Chicago press, Chicago – London, 2010
- Marcello Musto, *Last Years of Karl Marx*, Stanford University Press, California, 2020
- Teodor Shanin, *Late Marx and the Russian Road*, Monthly Review Press, NY. 1983